

Emotional Intelligence: Realities and Assertions

Lotfi Kashani, Farah

Emotional intelligence has vacillated between traditional and scientific approaches since it became a topic of debate. It seems that a procrustean attitude has emerged out of it. This article studies emotional intelligence along with its well-known frameworks.

هوش هیجانی: واقعیت‌ها و ادعاها

فرح لطفی کاشانی^۱

از زمان مطرح شدن هوش هیجانی، پیوسته این موضوع بین دو گرایش عوام‌گرایانه و علمی در نوسان بوده است. به نظر می‌رسد در این باب نیز نگاهی پروکروستی (procrustean) پدید آمده است. در این مقاله، ضمن مرور چهار چوب‌های مطرح در هوش هیجانی، به بررسی پژوهش‌های مربوط به آن پرداخته ایم.

مقدمه

هیجان، یکی از اجزای زندگی روانی انسان است. این واژه که از ریشه لاتین *emovere* به معنای حرکت، تحریک، نقش یا تهییج مشتق شده (پورافکاری، ۱۳۷۳) حالتی چند وجهی را می‌رساند (ریو، ۱۹۹۸). از نظر پاسر و اسمیت^۳ (۲۰۰۱) هیجانها، حالت عاطفی مثبت یا منفی هستند که از الگوی شناختی، فیزیولوژیکی و واکنش‌های رفتاری نسبت به رویدادها ناشی می‌شوند. لویس و هاویلند^۴ (۲۰۰) هیجان را نخستین علت ایجاد کننده‌ی شناخت، تصمیم و عمل می‌دانند، موضوعی که می‌تواند در حل و پدیدآیی مشکلات و تجارب بین فردی و درون فردی، نقشی بی‌بدیل داشته باشد. زیست‌مایه‌گرایان (ایزارد^۵، ۱۹۹۱؛ اکمن^۶، ۱۹۹۲؛ پنک‌سپ^۷، ۱۹۹۴؛ زایونس^۸، ۱۹۸۴) و شناخت‌گرایان (لازاروس^۹، ۱۹۹۱؛ شرر^{۱۰}، ۱۹۹۴؛

۱- Ph.D, استادیار دانشگاه آزاد اسلامی واحد رودهن

2-Reeve

3-Passer & Smith

4-Lewis & Haviland

5-Izard

6-Ekman

7-Panksepp

8-Zajonc

9-Lazarus

10-Scherer

واینر^۱، (۱۹۸۶) بر بنیان‌های زیستی و شناختی در پدیدآیی هیجان، تاکید می‌کنند. اما بر خلاف نظر جدایی‌طلبان، هیجان هم بعد زیستی و هم بعد شناختی دارد. ابعادی که ساخت و کارهای آنها در کرتکس جدید و بخشهای زیرین قرار گرفته است. لایه‌هایی که نه فقط امکان اعمال انسانی مان، بلکه سرجهازی‌های گذشته را نیز برای ما به ارمغان آورده است.

به طور خلاصه، نخستین لایه‌ی مغز آدمی در قاعده‌ی مغز قرار دارد که شبیه جانداران اولیه مانند خزندگان است و دومین لایه که همان سیستم لیمبیک است، به مانند پستانداران اولیه است، در حالیکه سومین لایه که همان لایه‌ی نازک پستانداری است، چونان مغز پستانداران عالی عمل می‌کند و سرانجام بالاترین لایه‌ی مغز یعنی کرتکس جدید، فقط ویژه‌ی انسان است. طبیعی است یک پیام در مسیر ورود تا کرتکس جدید، مجموعه‌ای از پاسخ‌ها را برمی‌انگیزد که از احساسهای نخستین تا پاسخ‌های خاص انسانی، مانند تکلم و اندیشه را در بر می‌گیرد.

بنیادهای زیرین هیجان، فیزیولوژیک، غیر ارادی و در واقع به نوعی انعکاسی هستند. در حالیکه بنیادهای قشری هیجان، بنا به ماهیت شان انسانی و در واقع ساختاری تعبیری، تجربی و اجتماعی دارند. شاید به همین علت است که هر چه در مورد احساساتمان اندیشه کنیم و مدیریت و کاربرد های آن را به بخشهای عالی تر واگذاریم موفق تر خواهیم بود. در واقع، می‌توانید با ایجاد آرمیدگی ترس خود را کنترل کنید و یا اینکه تا به خود بیایید جواب "های را با هوی" بدهید. به این ترتیب می‌بینیم که هیجان دو فایده‌ی عمده دارد اول اینکه باعث کنار آیی فرد می‌شود- به هر حال اگر انسانها با آغوش باز و سرشار از عشق وبدون ترس به سمت حیوانات درنده می‌رفتند امروزه نسل بشر منقرض شده بود- دوم اینکه رفتار ما را به عنوان موجوداتی اجتماعی سامان می‌دهند. یعنی همانگونه که ایزارد (۱۹۸۹) و کلنتر و هایدت^۲ (۱۹۹۹) گفته اند، احساس ما را به دیگران منتقل می‌کند، نحوه‌ی تعامل ما را با دیگران تنظیم می‌کند و سرانجام در ایجاد، حفظ و قطع روابط، نقش اساسی دارند. به این

1- Weiner

2-Keltener & Hardt

ترتیب می‌بینیم که هیجانها می‌توانند وضعیت ما را در محیط تثبیت کرده (لوینسون^۱، ۱۹۹۹) و به پاسخهای ویژه و کارآمد و متناسب با بقای جسمانی و اجتماعی منجر شوند (کلنتر و گراس^۲، ۱۹۹۹). همین موضوع که هیجان باعث کنار آیی فرد شده و رفتار او را به عنوان موجودی اجتماعی سازمان می‌دهد گستره‌ای از فعالیتهای پژوهشی و نظریه‌ها را فراهم می‌آورد که ما حاصل آنها موضوعی به نام « هوش هیجانی^۳ » است.

هوش هیجانی

هر چند گفته می‌شود هوش هیجانی، شامل ظرفیت فرد برای قبول واقعیات، گشودگی به تجربه، توانایی حل مشکلات هیجانی، توانایی مقابله با استرس و تکانه هاست (گلگمن، ۱۹۹۵)^۴ با این حال نظریه‌های مختلفی در مورد هوش هیجانی ارایه شده است.

سالووی و مهیر^۵ (۱۹۹۰) هوش هیجانی را توانایی بازشناسی معنای عواطف و ارتباطات شمرند که فرد را قادر می‌سازد تا مشکلاتش را حل کند. آنها در سال ۱۹۹۳ اعلام کردند که سه بعد توجه، بیان و تنظیم هیجان، شاخصهای بنیادین هوش هیجانی هستند و در سال ۱۹۹۵ براین باور شدند که هرگاه فردی از هوش هیجانی بالایی برخوردار باشد، در چهار زمینه‌ی شناسایی، کاربرد، فهم و درک و تنظیم هیجان‌ها مهارت خواهد داشت.

گلگمن (۱۹۹۵) با تغییراتی در تعاریف مهیر و سالووی، هوش هیجانی را جنبه‌ی دیگری از هوش، معرفی کرد که شامل آگاهی از احساس‌ها و استفاده از آن برای اتخاذ تصمیمهای مناسب درزندگی و توانایی تحمل ضربه‌های روانی و مهار آشفته‌گی‌های روانی است. به اعتقاد او هوش هیجانی نوعی از مهارت اجتماعی است. او با فراهم ساختن لیستی بلند، خویشتن داری، پشتکار، توانایی مهار تکانه‌ها، به تاخیر انداختن ارضای نیازها، تنظیم خلق، مهار

1-Levenson

2-Kelten & Gross

3-Emotional Intelligence

4-Golman

5- Salovey & Mayer

اضطرابها به منظور تسهیل در اندیشیدن و تفکر درباره‌ی احساس‌های خود و دیگران را، توانایی‌های موجود در هوش هیجانی بر شمرد.

بار-ان^۱ (۱۹۹۷) مدلی چند عاملی برای هوش هیجانی تدوین کرد و هوش هیجانی را نظامی از مهارتها و کارایی‌های مشخص دانست که بر توانایی او برای موفقیت با بحران و رویارویی‌های محیطی تاثیر می‌گذارد. او با معرفی ۱۵ بعد هوش هیجانی، مدعی شد که هوش هیجانی، مهارتهای هیجانی و اجتماعی در طی زمان، رشد و تغییر می‌کنند و می‌توان از طریق آموزش و برنامه‌های اصلاحی و درمانی، آنها را افزایش داد.

استیو هانیز^۲ (۱۹۹۸) با انتقاد از تعاریف و اقدامات گلمن در مورد هوش هیجانی و عوام زندگی حاکم بر کارهایش، ضمن پذیرش تعریف سالووی و مایر از هوش هیجانی، اعلام کرد که هوش هیجانی دو جنبه‌ی ذاتی و اکتسابی دارد. از نظر او، همه‌ی افراد با توان بالقوه‌ی شخصی، حساسیت هیجانی، حافظه‌ی هیجانی، توانایی یادگیری و پردازش هیجانی، زاده می‌شوند و این چهار مولفه‌ی ذاتی هستند که هوش هیجانی را پدید می‌آورند.

می‌بینیم که هوش هیجانی یا به عنوان مجموعه‌ای از تواناییها برای پردازش اطلاعات هیجانی (مه‌یر، کارسو و سالووی^۳، ۲۰۰۰) و یا به عنوان مجموعه‌ای از صفات شخصیت (بار-ان، ۲۰۰۰) مطرح شده است. در گروه اول، هوش هیجانی به تواناییهایی گفته می‌شود که برای پردازش اطلاعات در باره‌ی هیجانهای خود و دیگران به کار می‌رود. گروه دوم، با طرح حیطه‌های متمایز معتقدند که در هر یک از آنها مهارتهای خاصی وجود دارد که در مجموع هوش هیجانی را می‌سازند. پس آنچه از تعاریف و عقاید مطرح در هوش هیجانی استنباط می‌شود این است که هوش هیجانی توانایی درک، ابراز، فهم و اداره‌ی هیجان‌ها است. حال لازم است نگاهی به چهارچوب‌ها و تعاریف هوش داشته باشیم.

1- Bar-On

2- Stive Heins

3- Mayer, Caruso & Salovey

هوش

تاکنون، تعریف‌های مختلفی از هوش به عمل آمده است ولی هنوز تعریفی کامل و جامع که همه را قانع کند وجود ندارد. علت این مناقشه در آن است که هوش یک مفهوم^۱ نیست هوش یک موضوع انتزاعی و سازه^۲ است و برخلاف مفاهیمی که می‌توانند مصادیق و نمودهای بیرونی داشته باشند، صرفاً معرف مجموعه‌ای از فرایندهاست که از رفتارها و پاسخ آشکار افراد، استنباط می‌شوند.

با نگاهی به تاریخ‌پیدایی، فصلی به نام هوش و هوشبهر در ادبیات روان‌شناسی می‌بینیم که بین و سیمون^۳ (۱۹۱۶) آن را حاصل قضاوت و عقل سلیم، شعور عملی، ابتکار و استعداد انطباق خود با موقعیتهای مختلف می‌دانند. اسپیرمن^۴ (۱۹۲۷) معتقد بود که هوش از دو عامل تحت عنوان هوش عمومی (g) و توانایی‌های اختصاصی (s) تشکیل شده است و عملکرد افراد در آزمونهای هوش به این دو عامل بر می‌گردد. او همچنین هوش را ماهیتی گسترده و فراگیر می‌دانست. ترستون^۵ بر اساس روش تحلیل عوامل به جای عامل هوش کلی (g) هفت عامل گروهی را معرفی کرد (۱۹۳۸). به این ترتیب طی سالیان دراز مسأله‌ی عمده در مفهوم سازی هوش، به بحث مرغ و تخم تبدیل شد تا عده‌ای از یکپارچگی و عده‌ای دیگر از چند عاملی بودن آن دفاع کنند. بحث هرگز تمام نشد، چون اسپیرمن و ترستون در استخراج عوامل از روش‌های متفاوتی استفاده می‌کردند، در نتیجه حتی وقتی روی مجموعه‌ی واحدی از داده‌ها کار می‌کردند، به راه حل‌های متفاوتی می‌رسیدند (فرس^۶، ۲۰۰۲). در درون این دوجنبه طبق روال معمول و طبیعی، رویکرد میانه‌ای توسط ورنون^۷ (۱۹۵۰) معرفی شد. او اعلام کرد که هوش کلی و یکپارچه، متشکل از توانایی‌های خاص کوچک و بزرگ است.

ما فکر می‌کنیم در طی این سالیان، نگاه به هوش، یک نگاه مسطح و به قولی اقلیدسی بوده است چون که یا به مانند اسپیرمن، عاملی را به عنوان مبنا فرض می‌کنند و در محیطی مسطح

1- concept

2- construct

3- Binet & Simon

4- Spearman

5- Thurstone

6- Phares

7- Vernon

شاخه‌هایی از آن جدا می‌سازند که خود به زیر شاخه‌های دیگری تقسیم می‌شود و یا اینکه کارکرد مجموعه ای موازی را مبنای هوش قرار می‌دهند که به موازات هم رسم می‌شوند ولی هرگز همدیگر را قطع نمی‌کنند. اساس هر دو رویکرد یکی است و آن هم مسطح بودن نظریه‌های آنها علی‌رغم قبول عامل (g) و یا عدم قبول آن است. حتی در نظریه‌های دیگری مانند کتل^۱ (۱۹۶۳) تاکید بر محوری بودن عامل (g) و یا گاردنر^۲ (۱۹۸۳) تاکید بر مجموعه ای بودن آن است.

در حالیکه عقل سلیم می‌تواند، دلایلی برای نقض هر یک از این باورها مطرح کند، مانند کودکانی که به کودکان های نابغه مشهورند و می‌توانند در یک بُعد، مانند توانایی ریاضیات در حد یک نابغه و در مجموع عملکردشان به مانند یک عقب مانده عمل نمایند (در انتقاد به عامل g) و یا وجود همبستگی در درون گروه‌ها یا مجموعه‌های مجزا مانند دیدگاه ترستون (در انتقاد به استقلال گروه‌ها و عدم وجود عامل (g)). چه ما عامل g را به عنوان یک هوش عمومی و علامت ما بین توانایی‌های اختصاصی در نظر بگیریم و چه با رد آن، صرفاً بر روی s ها و توانایی‌های اختصاصی متمرکز شویم، صورت مساله تفاوتی نمی‌کند. هوش، موضوعی کتمان پذیر نیست و شاید بپذیریم که، آنچه آزمونهای هوش می‌سنجند واقعیت کامل و مطلق هوش نیست، اما باور نداریم که آنها چیزی مخالف هوش ما را بسنجند.

صرف نظر از آزمونهایی که با تکیه بر ژورنالیسم و ادعاهای بدون پشتوانه، تهیه و به کار برده شده‌اند، نمرات بدست آمده از آزمونهای هوشی، دامنه‌های قابل طرحی از رفتارهای مختلف افراد را پیش بینی می‌کنند (اپل بام و توما^۳، ۱۹۸۲؛ گراسمن و جانسون^۴، ۱۹۸۲؛ کیستون و ونس^۵، ۱۹۸۲، مترازو و هرمان^۶، ۱۹۸۴؛ ریلی، براج، روزن و همکاران^۷، ۱۹۸۵؛ ریان و رزنبرگ^۸، ۱۹۸۳، ساترو بیشاب^۹، ۱۹۸۶؛ نیرس^{۱۰} و همکاران، ۱۹۹۶؛ میشل، گرنندی و لویو^{۱۱}، ۱۹۸۶؛ هانتز^{۱۲}، ۱۹۸۶؛ شمیت، انز و هانتز^{۱۳}، ۱۹۹۲).

1- Cattell	5-Kiston & Vance	9- Sutter & Bishop	13-Schmidt ,Ones & Hunter
2- Gardner	6-Matarazzo & Herman	10 Nisser	
3-Appelbaum & Tuma	7-Reilly brudge & Rosen	14 Mitchel , Grandy & Lupo	
4-Groosman & Johnson	8- Ryan & Rosenberg	12 Hunter	

علت آنکه می‌گوییم قابل طرح، تغییر باور مبتنی بر پژوهش در مورد تغییر پذیری هوش است. هر چند دلایل محکمی بر وجود نشانگرهای ژنتیکی در هوش وجود دارد (پلومین^۱، ۱۹۹۹؛ شورنی و دیگران^۲، ۱۹۹۷؛ پلومین و کرایگ^۳، ۲۰۰۱) محیط نیز نقش بی بدیلی در هوش دارد (کمپل و رامی^۴، ۱۹۹۳، هارت و رایزلی^۵، ۱۹۹۵؛ سسی^۶، ۱۹۹۶، گریگورنکو^۷، ۲۰۰۰، سایفر^۸، ۲۰۰۱) یعنی اگر طبق یافته‌های جدید، اختلاف هوش دوقلوهای همسان و غیر همسان ۱۵٪ است (گریگورنکو، ۲۰۰۰) محیط نیز می‌تواند هوش را به طور متوسط ۱۲ نمره افزایش دهد (لوکروتو^۹، ۱۹۹۰). تاثیر کیفیت زندگی (رامی و رامی^{۱۰}، ۱۹۹۸) تحصیلات (کریستین، باچنان و موریسون^{۱۱}، ۲۰۰۱) امکانات و دیگر مسایل محیطی بر هوشبهر موضوعی نیست که نیاز به دلایل علمی ویژه داشته باشد. نگاهی به پیرامون خود ما تاثیر محیط را در افزایش چشمگیر هوشبهر نشان می‌دهد. پژوهشها نشان می‌دهد آدمهایی که در قرن گذشته هوشبهر متوسط داشتند در حال حاضر، هوش پابینتر از حد متوسط نشان می‌دهند (هووارد^{۱۲}، ۲۰۰۱). در واقع با آزمون استفورد بینه در آن روزگار، ۲۵ درصد مردم فعلی در گروه هوش بسیار بالا قرار خواهند گرفت، چیزی که طبق قانون احتمالات، باید کمتر از ۳ درصد باشد (هورتن^{۱۳}، ۲۰۰۱).

نتایج پژوهش‌ها در مورد هوش هیجانی

از زمان طرح هوش هیجانی، یافته‌های مختلفی را در مورد آن گزارش کرده‌اند. دامنه‌ی این پژوهش‌ها به قدری وسیع است که نام بردن از آنها در این مختصر نمی‌گنجد. بازار پژوهش در مورد هوش هیجانی بسیار گسترده و داغ است. ماحصل یافته‌ها آن است که هوش هیجانی عامل اصلی یا حداقل مهم در رسیدن به رضایت، هدف‌ها، ارتباط رضایتمندانه، بهداشت

1-Plomin

2- Chorney

3- Plomin & Craig

4- Campbell & Raymey

5- Hart & Risley

6- Ceci

7- Grigorenko

8-Seifer

9- Locurto

10 Ramey & Ramey

11 Christian , Bachnan & Morrison

12- Howard

13- Horton

روانی، رهبری، پیشرفت، خود شکوفایی، هیجان‌ات مثبت، رضایت شغلی، پیشرفت تحصیلی، سلامت و حتی خود شکوفایی است و هوش هیجانی با مجموعه ای وسیع مانند رضایت زناشویی، عملکرد شغلی، روابط بین فردی، خلق و مجموعه ای از اختلالات و صفات شخصیت مرتبط است.

فقدان مفهوم سازی روشن، نسبت به هوش هیجانی، وجود برداشت های متعدد از آن، شبیه بودن این هوش با هوش عملی (استرنبرگ، فورسیت، هدلاند^۱ و دیگران، ۲۰۰۰؛ واگنر^۲، ۲۰۰۰)، هوش درون فردی و برون فردی (گاردنر، ۱۹۸۳) و هوش اجتماعی (کیل استورم و کانتور^۳، ۲۰۰۰؛ ثوروندایک^۴، ۱۹۳۶، ۱۹۲۰ و ۱۹۳۷) در کنار یافته های بدون پشتوانه علمی نظیر گلمن (۱۹۹۵، ۱۹۹۷) که حتی مورد قبول متخصصین هوش هیجانی نیست (استرنبرگ، ۱۹۹۹) و یافته های مشکوک مانند پاسخ به استرس (سیاروچی، دین و اندرسون^۵، ۲۰۰۰) و سایر موارد مشابه، حکایت از آن دارند که بیشتر آنچه زیر بیرق هوش هیجانی انجام می شود اقدامی در جهت بهره مندی های تجاری است تا افزایش فهم روان شناختی از هوش هیجانی.

اندازه گیری هوش هیجانی

برای اینکه بدانیم هوش هیجانی به صورت عملی یا علمی چیست باید بتوانیم آن را اندازه گرفته، نشان دهیم که این اندازه ها از پایایی و اعتبار کافی برخوردارند. تا کنون مقیاس های مختلفی برای اندازه گیری هوش هیجانی ساخته شده و مورد استفاده قرار گرفته است. ابزارهایی مانند مقیاس چند عاملی هوش هیجانی^۶ (مه یو، کاراسو و سالووی، ۲۰۰۰)؛ آزمون هوش هیجانی مه یو سالووی و کاراسو^۷ (۲۰۰۱)، مقیاس سطوح آگاهی هیجانی^۸ (مه یو و

1- Sternberg, Forsythe, Hedlund

2- Wagner

3- Kihlstrom & Cantor

4- Thorndike

5- Ciarrochi, Dean & Anderson

6- Multifactor Emotional Intelligence Scale (MEIS)

7- Mayer, Salovey, Caruso Emotional Intelligence Test (MSCEIT)

8- Level of Emotional Awareness Scale (LEAS)

کاب^۱، ۲۰۰۰؛ پرسش‌نامه‌ی بار-ان (بار-ان، ۱۹۹۷، ۲۰۰۰)؛ پرسش‌نامه‌ی شانه^۲ (شانه، مالف، هال و دیگران، ۱۹۹۸)؛ آزمون گلמן (۱۹۹۵) و صد ها سیاهه، پرسش‌نامه و آزمون دیگر.

این تنوع، از اقبال و روی آوری آزمون سازان و پژوهشگران به هوش هیجانی حکایت دارد، اما بررسی روان‌سنجی و کارشناسانه‌ی این اقدامات نشان می‌دهد هرچند می‌توان هوش هیجانی را اندازه‌گرفت (بارکت^۳ و مه‌یر، ۲۰۰۳؛ سیاروچی، چان، کاپوتی و رابرتز^۴، ۲۰۰۱؛ کاراسو و سالووی، ۱۹۹۹؛ مایر، سالووی، کاراسو و سیتارنیوس^۵، ۲۰۰۳) اما در اینکه این اندازه‌ها معرف چه چیزی هستند و چه موضوعی را می‌توانند اندازه‌گیری کنند، اطلاعات روشنی نداریم. به همین خاطر، همبستگی آنها با یکدیگر و نمره‌های آزمون‌های گوناگون نمی‌تواند بیانگر اعتبار هریک از آنها باشد، چه بسا که این همبستگی‌ها نتیجه‌ی سازه‌ی تعریف شده برای هوش هیجانی نباشد. شرایط به گونه‌ای است که باید با کمی شک نسبت به سازه مجرد و منحصر به فرد هوش هیجانی بیاندیشیم.

نتیجه‌گیری

از قدیم می‌دانستند که هوش، موضوعی مرتبط با عقل سلیم، قضاوت، ادراک، استدلال و نظایر آنها است. مروری بر بیشتر تعریف‌های هوش نشان می‌دهد که همگی به طور آشکار یا ضمنی بر پرداختن به امور انتزاعی (اندیشه‌ها، نمادها، روابط، مفاهیم و اصول) یادگیری از تجربه، حل مساله (پرداختن به موقعیتهای جدید) سازگار شدن با موقعیتهای جدید و تمرکز و تداوم در به کار انداختن توانایی‌ها برای رسیدن به یک هدف مطلوب اعتقاد دارند (مارنات^۶، ۲۰۰۳). به این ترتیب می‌بینیم سر و صدایی که بر سر هوش هیجانی پدید آمده است

1- Cobb
2- Schutte Self Report Inventory (SSRS)^۱
8- Barkett
9- Ciarrochi, Chan, Caputi & Roberts
10- Sitarenios
6- Marnat

نه کشف موضوعی تازه بلکه توجه به موضوعاتی است که هر چند در تعریفهای مختلف از هوش مطرح شده ولی در ابزارهای موجود برای اندازه‌گیری آن نادیده گرفته شده است. همچنانکه مارنات (۲۰۰۳) مطرح می‌کند هرچند نظریه‌های مرتبط با ماهیت هوش به تفصیل تشریح شده اند اما ممکن است آزمونهای هوش تدوین شده، در عمل این سازه‌ها را اندازه‌گیری نکنند. نگاهی به تعریف و کسلر (۱۹۵۸) از هوش دلیل خوبی برای این ادعاست، او می‌گوید هوش یک توانایی کلی است که فردا را قادر می‌سازد تا به طور منطقی بیان‌دیشد، فعالیت هدفمند داشته باشد و با محیط خود به طور مؤثر به کنش متقابل پردازد. چه هوش را یک عامل یا توانایی کلی در نظر بگیریم (مانند وکسلر، ۱۹۵۸) یا آن را به یک عامل کلی و تعدادی عامل اختصاصی مرتبط بدانیم (مانند اسپیرمن ۱۹۲۷) یا آن را متشکل از (یک عامل کلی و دو عامل اختصاصی و سلسله‌ای از مراتب مرتبط به هر مجموعه و زیر مجموعه بدانیم مانند (ورنون، ۱۹۶۰) یا آن را سه (استرنبرگ، ۲۰۰۲) یا هفت (ترستون، ۱۹۳۸) یا هشت (گاردنر، ۲۰۰۲) هوش مجزا یا متصل به هم فرض کنیم، باز هم تعریف آن یعنی توانایی‌های متکی بر امکانات درونی و بیرونی (مانند ارث، محیط، سیستم عصبی، یادگیری و امکانات) که فرد را قادر می‌سازد به طور منطقی بیان‌دیشد، فعالیت هدفمند داشته باشد و با محیط خود به طور مؤثر، به کنش متقابل پردازد، تفاوتی بنیادی نخواهد کرد.

با نگاهی به تعریف فوق و در نظر گرفتن تعریف سالووی و مه‌یر (۱۹۹۰) که هوش هیجانی را توانایی زیر نظر گرفتن احساس‌ها و هیجان‌های خود و دیگران، تمایز گذاشتن بین آنها و استفاده از اطلاعات حاصل از آنها در تفکر و اعمال خود تعریف کرده‌اند. این سوال مطرح می‌شود که این توانایی از کجا می‌آید؟ آیا این تعریف، جنبه‌ای از مجموعه‌ی بزرگ توانایی مطرح شده در دیدگاه و کسلر نیست؟ در واقع با کمی دقت متوجه می‌شویم که ماهیت هوش هیجانی سالووی، مایر و گلنن با جنس هوش عملی استرنبرگ و هوشهای میان فردی و درون فردی گاردنر یا هوش کتل (۱۹۶۳) یا هوش نوع B هب^۱ (۱۹۴۹) و هوش اجتماعی و کسلر

(۱۹۵۸) از یک جنس هستند. طبیعی است که مسایل و موضوعات همبسته با هریک از آنها با دیگری نیز همبسته خواهد بود.

آنهايي که اعتقاد دارند هوش هیجانی، یافته ای جدید است و حتی ادعا می‌کنند هوش هیجانی در پیش بینی موفقیت و زندگی به اندازه هوشبهر یا بیشتر از آن اهمیت دارد (گلمن ۱۹۹۵) یا دو برابر هوشبهر مهم است (گلمن، ۱۹۹۸)، در یافتن شواهد مستند برای ادعاهای ژورنالیستی خود ناامید خواهند شد.

اگر حرکت و جاگیری خلاف حرکت باد توسط حیوانی مانند ببر و پلنگ، جهت جلوگیری از انتشار بوی بدنشان به مشام شکار و دقت تحسین بر انگیز این حیوانات در اینگونه امور، خود را به لنگی زدن یک پرنده در مقابل یک شکارچی و منحرف کردن او از دسترسی به جوجه ها و هزارها مثال مانند این موارد را نشانه‌ی هوش هیجانی بدانیم، متعجب خواهیم شد که چرا انسان به جای آنها هم در خلاف باد کمین می‌کند، هم پناهگاهی امن و مستور همانند محیط شکار برای خود تدارک می‌بیند، پرنده‌ای پلاستیکی را برای گول زدن دسته پرنده‌گان در آب رها می‌کند تا با صدا و تصویرپردازی بی بدیل اش شکار را در تیررس اختراع پیوسته در حال پیشرفت مبتنی بر شناخت او یعنی تفنگ قرار دهد. در حالی که ببر و عقاب درست مانند اجداد خود شکار می‌کنند و زنبور عسل خانه ی خود را بدون بالکن و آیفون تصویری و دری که با اثر انگشت باز می‌شود، درست همانگونه می‌سازد که اجدادشان در مصر باستان می‌ساختند و بدون سپر و دزدگیر و اسلحه، همانگونه به دفاع در مقابل زنبور وحشی می‌پردازد که اجدادش چنان می‌کردند. پس اندوخته های تجربی و نسلی ما از هیجان و تاثیر آن در رفتار، صرفاً به مدد توانایی های شناختی، باعث می‌شوند تا ما توانایی درک، ابزار، فهم و اداره هیجان ها را داشته باشیم.

تاریخ علم به ما یاد داده است که در مورد هر یافته ی روان شناختی که در آن سواد اندکی داشتیم، بیشتر پای فشردیم و آنگاه که فرضیه ای فراهم کردیم چون آن را فرزند خود پنداشتیم، با تعصب و نه تعقل بر آن ایستادیم و سعی کردیم به جای سازگار کردن پندار خود با یافته های عینی، به توجیه آنچه که یافتیم با پندار خود بپردازیم. مختصر آگاهی به آمار نشان

می‌دهد که یافتن شواهد مبتنی بر همبستگی، بین رفتن به شمال ایران و خوردن بستنی آن هم در جمعیت‌های بزرگ، به سادگی امکان‌پذیر است. اما آیا شمال رفتن موجب خوردن بستنی می‌شود؟ به نظر می‌رسد باید نوع دیگری از سوال‌ها را مطرح‌سازیم و کاربردی‌های جدیدی برای پژوهش‌های خود، فراهم‌آوریم. پژوهش‌هایی که در قالب مرسوم و سنتی آن انجام‌نگیرد تا مثلاً به این سوال‌ها پاسخ‌دهیم که آیا می‌توان این‌سازه را به آلکسی‌تیمیا^۱ توجیه کرد؟ آیا سرعت افزایش هوش هیجانی در افراد با هوشبهرهای مختلف یکسان است؟ آیا میزان تصمیم‌گیری و کاربرد آموخته‌های مربوط به هوش هیجانی در رده‌های مختلف هوشی تفاوتی می‌کند؟ کنش، واکنش و ناکنش کدام از قسمت‌های مغز چه تغییراتی در هیجان بوجود می‌آورد؟ نقش کلام و تصویرسازی در هیجان چیست؟ نخستین واکنش هیجانی، در اثر لایه‌های دیرین بوجود می‌آید یا لایه‌های نوین؟ ادراک و مدیریت هیجان یعنی فهم و اداره‌ی آن به کدام قسمت‌ها در مغز مرتبط‌تر است؟ و...

سوالهایی از این قبیل ما را با شرایط جدیدی مواجه خواهد کرد که در آن احتمالاً به جای قرار دادن شناخت در مقابل هیجان، قلب در مقابل مغز و همانند آنها و غرق شدن در دو آلایسم خطرناکی که در کمین پژوهشهای روان‌شناختی است، نگاهی مجدد به نقش مغز در پدیدآیی رفتار داشته باشیم.

منابع

- پورافکاری، نصرت‌اله. (۱۳۷۵). فرهنگ جامع روان‌شناسی-روان‌پزشکی. تهران: فرهنگ معاصر.
- ریو، جی.ام. (۱۹۹۷). انگیزش و هیجان. ترجمه‌ی یحیی سیدمحمدی، ۱۳۷۶. تهران: نشر ویرایش.
- مارنات، گری کراث. (۲۰۰۳). راهنمای سنجش روانی برای روان‌شناسان بالینی، مشاوران و روان‌پزشکان. ترجمه‌ی حسن پاشا شریفی و محمد رضا نیکخو، (۱۳۸۴). تهران: انتشارات سخن.
- فرس، ای. جری و ترال، تیموتی. جی (۲۰۰۲). روان‌شناسی بالینی مفاهیم، روشها و حرفه‌ها. ترجمه‌ی مهرداد فیروزبخت با همکاری سیف‌اله بهاری، (۱۳۸۲). تهران: انتشارات رشد.

- Appelbaum, A. S., & Tuma, J. M. (1982). The relationship of the WISC-R to academic achievement in a clinical population. *Journal of Clinical Psychology*, 38, 401—405.
- Bar-On, R. (1997). *The Emotional intelligence Inventory (EQ-I): Technical manual*. Toronto, Canada: Multi-Health Systems, Inc.
- Bar-On, R. (2000). Emotional and social intelligence: Insights from the Emotional Quotient Inventory (EQ-i). In R. Bar-On & J. D. A. Parker (Eds.), *Handbook of emotional intelligence*. San Francisco: Jossey-Bass.
- Bar-On, R., & Parker, J. D. A. (2000). Introduction. In R. Bar-On, & J. D. A. Parker (Eds.), *The Handbook of Emotional Intelligence*. San Francisco: Jossey-Bass.
- Binet, A., & Simon, T. (1916). *The development of intelligence in children* (E. S. Kit, Trans.). Baltimore: Williams & Wilkins.
- Brackett, M. A., & Mayer, J. D. (2003). Convergent, discriminant, and incremental validity of competing measures of emotional intelligence. *Personality and Social Psychology Bulletin*, 29, 1147—1158.
- Campbell, F. A., & Ramey, C. T. (1993 March). *Mid-adolescent outcomes for high risk students: An examination of the continuing effects of early intervention*. Paper presented at the biennial meeting of the Society for Research in Child Development. New Orleans.
- Cattell, R. B. (1963). Theory of fluid and crystallized intelligence: A critical experiment. *Journal of Educational Psychology*, 54, 1—22.
- Ceci, S. (1996). *Unpublished review of Child Development* (8th ed.) by J. W. Santrock. New York: McGraw-Hill.
- Chorney, M. J., Chorney, K., Seese, N., Owen, M. J., Daniels, J., McGuffin, P., Thompson, L. A., Detterman, D. K., Benbow, C., Lubinski, D., Eley, T., & Plomin, R. (1998). A quantitative trait locus associated with cognitive ability in children. *Psychological Science*, 9, 159—166.
- Christian, K., Bachnan, H. J., & Morrison, F. J. (2001). Schooling and cognitive development. In R. J. Sternberg & E. L. Grigorenko (Eds.), *Environmental effects on cognitive development*. Mahwah, NJ: Erlbaum.
- Ciarrochi, J., Deane, F., & Anderson, S. (2000). *Emotional intelligence moderates the relationship between stress and psychological adaptation, as measured by depression, hopelessness and suicidal ideation*. Manuscript submitted for publication.
- Ciarrochi, J., Chan, A. Y. C., Caputi, P., & Roberts, R. (2001). Measuring emotional intelligence. In C. Ciarrochi, J. P. Forgas, & J. D. Mayer (Eds.), *Emotional intelligence in everyday life: a scenic inquiry* (pp. 25—45). Philadelphia, PA: Psychology Press.
- Ekman, P. (1992). An argument for basic emotions. *Cognition and Emotion*, 6, 169—200.
- Gardner, O. (2001, March 13). *An education for the future*. Paper presented to the Royal Symposium, Amsterdam.

- Gardner, H. (1983). *Frames of mind: The theory of multiple intelligences*. New York: Basic Books.
- Gardner, H. (1983). *Multiple intelligences: The theory in practice*. New York: Basic Books.
- Gardner, H. (2002). *The pursuit of excellence through education, in M. Ferrari (Ed.), Learning from extraordinary minds*. Mahwah, NJ: Erlbaum.
- Goleman, D. (1998). *Working with emotional intelligence*. New York: Bantam.
- Goleman, D. (1995). *Emotional intelligence*. New York: Bantam Books.
- Grigorenko, E. (2000). Heritability and intelligence. In R. J. Sternberg (Ed.), *Handbook of intelligence*. New York: Cambridge University Press.
- Grosman, F. M., & Johnson, K. M. (1982). WISC-R Factor scores as predictors of WRAT performance: A multivariate analysis. *Psychology in the Schools*, 19, 465—468.
- Hart, B., & Risley, T. R. (1995). *Meaningful differences in the everyday experience of young Americans*. Baltimore: Paul H. Brookes.
- Hebb, D.O. (1949). *The Organization of Behavior*. New York: Wiley.
- Hebb, D.O. (1955). Drives and the Conceptual Nervous System. *Psychological Review*, 62, 245-254.
- Bar-On, R. (1997). *The Emotional Quotient Inventory (EQ-i): Technical manual*. Toronto, Canada: Multi-Health Systems, Inc.
- Hortofl, D. M. (2001). The disappearing bell curve. *Journal of Secondary Gifted Education*, 12, 185—188.
- Howard, R. W. (2001). Searching the real world for signs of rising population intelligence. *Personality and Individual Differences*, 30, 1039—1058.
- Hunter, J. E. (1986). Cognitive ability, cognitive aptitudes, job knowledge, and job performance. *Journal of Vocational Behavior*, 29, 340—362.
- Intelligence: The case for ability testing. In R. Bar-On & J. D. A. Parker (Eds.), *Hand book of emotional intelligence* (pp 92—117). New York: Jossey-Bass.
- Izard, C. E. (1989). The structure and functions of emotions: Implications for cognition, motivation, and personality In I. S. Cohen (Ed.), *The G. Stanley Hall lecture series* (Vol. 9, pp. 39—63). Washington, DC: American Psychological Association.
- Izard, C. E. (1991). *The psychology of emotions*. New York: Plenum.
- Izard, C. E. (1992). Basic emotions, relations among the emotions, and emotion-cognition relations. *Psychological Review*, 99, 561—565.
- Izard, C. E. (1993). Four systems for emotion activation: Cognitive and noncognitive development. *Psychological Review*, 100, 68— 90.
- Kehner, D., & Gross, J. J. (1999). Functional accounts of emotions. *Cognitive and Emotion*, 13, 467—480.
- Keltner, D., & Buswell, B. N. (1997). Embarrassment: Its distinct form and appeasement functions. *Psychological Bulletin*, 122, 250-270.

- Keltner, D., & Haidt, J. (1999). Social functions of emotions at four levels of analysis. *Cognitive and Emotion*, 73, 505—521.
- Keltner, D., Ellsworth, P. C., & Edwards, K. (1993). Beyond simple pessimist . Effects of sadness and anger on social perception. *Journal of Personality and Social Psychology*, 64, 740—752.
- Kihstrom, J. F., & Cantor, N. (2000). Social intelligence. In R. J. Sternberg (Ed.). *Handbook of intelligence* (pp. 359—379). New York: Cambridge University Press.
- Kitson, D. L., & Vance, H. B. (1982). Relationship of the Wechsler Intelligence Scale for Children-Revised and the Wide Range Achievement Test for a selected sample of young children. *Psychological Reports*, 50, 981—982.
- Lazarus, R. S. (1991a). *Emotion and adaptation*. New York: Oxford University Press.
- Lazarus, R. S. (1991b). Progress on a cognitive- motivational-relational theory of emotion. *American Psychologist*, 46, 819— 834.
- Lazarus, R. S. (1994). Universal antecedents of the emotions. In P. Ekman & R. J. Davidson (Eds.), *The nature of emotion: Fundamental questions* (pp. 163—171). New York: Oxford University Press.
- Levenson, R. W. (1999). The intrapersonal functions of emotion. *Cognitive and Emotion*, 13, 481—504.
- Lewis-Jeannette, M. & Haviland-Jones, M. (2000). *Handbook of Emotions*. (Second Edition). New York: The Guilford Press.
- Matarazzo, I. H., & Herman, D. O. (1984). Base rate data for the WALIS-R: Test-retest stability and VIQ-P differences. *Journal of Clinical Neuropsychology*, 6, 351—366.
- Mayer, J. D., Ca D., & Salovey, P. (2000). Emotional intelligence meets traditional standards for an intelligence. *Intelligence*, 27, 267—298.
- Mayer, J. D., & Cobb, C. D. (2000). Educational policy on emotional intelligence: Does it make sense? *Educational Psychology Review* 12, 163- 183.
- Mayer, J. D., Caruso, D. R., & Salovey, P. (1999). Emotional intelligence meets traditional standards for an intelligence. *Intelligence*, 27, 267—298.
- Mayer, J. D., Salovey, P., & Caruso, D. R. (2001). *Technical manual for the MSCEIT V. 2.0*. Toronto, Canada: MHS.
- Mayer, J. D., Salovey, P., Caruso, D. R., & Sitarenios, G. (2003). Measuring emotional intelligence with the MSCEIT2.0. *Emotion*, 3.
- Mayer, J. D., Caruso, D. R., & Salovey, P. (2000). Selecting a measure of emotional intelligence. Mayer, J. D., & Salovey, P. (1993). The intelligence of emotional intelligence. *Intelligence*, 17(4), 433—442.

- Mitchell, R. E., Grandy, T. O., & LUpO, S. V. (1986). Comparison of the WAIS and the WAIS R in the upper ranges of I.Q. *Professional Psychology: Research and Practice*, 17, 82—83.
- Neisser, U., Boodoo, G., Bouchard, T. I., Boykin, A. W., Brody, N., Ceci, S. J., Halpern, D. F., Loehelin, J. C., Perloff, R., Sternberg, R. I., & Urbina, S. (1996). Intelligence: Knowns and unknowns. *American Psychologist*, 51, 77—101.
- Panksepp, J. (1994). The basics of basic emotion. In P. Ekman & R. J. Davidson (Eds.), *The nature of emotion: Fundamental questions* (pp. 20—24). New York: Oxford University Press.
- Passer, M. W. & Smith, R. E. (2001). *Psychology Frontiers And Applications*. The McGraw-Hill Companies.
- Plomin, R. (1999). *Genetics and general cognitive ability*. *Nature*, 402 (Suppl.), C25—C29.
- Plomin, R., Craig, I. (2001). Genetics, environment and cognitive abilities: Review and work in progress toward a genome scan for quantitative trait locus associations using DNA pooling. *British Journal of Psychiatry*, 40, 41—48
- Ramey, C. T., & Ramey, S. L. (1998). Early prevention and early experience. *American Psychologist*, 53, 109—120.
- Reilly, T. P., Drudge, O. W., Rosen, S. C., Loew, D. E., & Fischer, M. (1985). Concurrent and predictive validity of the WISC-R, McCarthy Scales, Woodcock-Johnson, and academic achievement. *Psychology in the Schools*, 22, 380—382.
- Ryan, J. I., & Rosenberg, S. J. (1983). Relationship between the WAIS-R and Wide Range Achievement Test in a sample of mixed patients. *Perceptual and Motor Skills*, 56, 623—626.
- Ryan, J. I., Rosenberg, S. J., & Mittenberg, W. (1984). Factor analysis of the Rey Auditory Verbal Learning Test. *The International Journal of Clinical and Experimental Neuropsychology*, 5, 249—253.
- Salovey, P., Mayer, J. D., Goldman, S., Turvey, C., & Palfai, T. (1995). Emotional attention, clarity, and repair: Exploring emotional intelligence using the Trait Meta Mood Scale. In J. W. Pennebaker (Ed.), *Emotion, disclosure, and health* (pp. 125—154). Washington, DC: American Psychological Association.
- Salovey, P., Mayer, J. D., Goldman, S., Turvey, C., & Palfai, T. (1995). Emotional attention, clarity, and repair: Exploring emotional intelligence using the Trait Meta-Mood Scale. In J. W. Pennebaker (Ed.), *Emotion, disclosure, and health* (pp. 125—154). Washington, DC: American Psychological Association.
- Salovey, P., & Mayer, J. D. (1990). Emotional intelligence. *Cognition, and Personality*, 9, 185—211.
- Schere, K. R. (1994b). Toward a concept of modal emotions. In P. Ekman & R. J. Davidson (Eds.), *The nature of emotion: Fundamental questions* (pp. 25—31). New York: Oxford University Press.

- Scherer, K. R. (1994). An emotion's occurrence depends on the relevance of an event to the organism's goal/need hierarchy. In P. Ekman & R. J. Davidson (Eds.), *The nature of emotion: Fundamental questions* (pp. 227—231). New York: Oxford University Press.
- Schmidt, F. L., Ones, D. S., & Hunter, J. E. (1992). Personnel selection. *Annual Review of Psychology*, 43, 627—670.
- Schutte, N., Malouff, J., Hall, L., Haggerty, D., Cooper, J., Golden, C., & Dornheim, L. (1998). Development and validation of a measure of emotional intelligence. *Personality and Individual Differences*, 25, 167—177.
- Seifer, R. (2001). *Socioeconomic status, intellectual risks, and development of intelligence*. In R. J. Sternberg & E. L. Grigorenko (Eds.), *Environmental effects on cognitive abilities*. Mahwah, NJ: Erlbaum.
- Spearman, C. (1927). *The abilities of man: Their nature and measurement*. New York: Macmillan.
- Sternberg, R. J. (1999). Review of D. Goleman, *Working with emotional intelligence*. *Personnel Psychology*, 52, 780—783.
- Sternberg, R. J. (1998). *Cupid arrow*. New York: Cambridge University Press.
- Sternberg, R. J., Forsythe, G. B., Hedlund, J., Horvath, J. A., Wagner, R. K., Williams, W. M., Snook, S. A., & Grigorenko, E. L. (2000). *Practical intelligence in everyday life*. New York: Cambridge University Press.
- Sutter, E. G., & Bishop, P. C. (1986). Further investigation of the correlations among the WISC-R, PIAT, and DAM. *Psychology in the Schools*, 23, 365—367.
- Thorndike, R. L., & Stein, S. (1937). An evaluation of the attempts to measure social intelligence. *Psychological Bulletin*, 34, 275—285.
- Thorndike, E. L. (1920). Intelligence and its uses. *Harper's Magazine*, 140, 227—235.
- Thorndike, R. L. (1936). Factor analysis of social and abstract intelligence. *Journal of Educational Psychology*, 27, 231—233.
- Thurstone, L. L. (1938). Primary mental abilities. *Psychometric Monographs*. No. 1.
- Vernon, P. E. (1950). *The structure of human abilities*. London: Methuen.
- Vernon, P. E. (1961). *The structure of human abilities* (2nd ed.). London: Methuen.
- Wagner, R. K. (2000). Practical intelligence. In R. J. Sternberg (Ed.), *Handbook of intelligence* (pp. 380—395). New York: Cambridge University Press.
- Wechsler, D. (1987). *Manual for the Wechsler Adult Intelligence Scale-Revised*. New York: Psychological Corporation.
- Wechsler, D. (1958). *The measurement and appraisal of adult intelligence* (4th ed.). Baltimore: Williams & Wilkins.
- Weiner, B. (1986). *An attributional theory of motivation and emotion*. New York: Springer-Verlag.
- Zajonc, R. B. (1984). On the primacy of affect. *American Psychologist*, 39, 117—123.
- Zajonc, R. B., Murphy, S. T., & Inglehart, M. (1989). Feeling and facial expression: Implications of the vascular theory of emotions. *Psychological Review*, 96, 395—416.